

کدام اروپای متحد؟

همه‌پرسی قانون اساسی "اتحادیه‌ی اروپا" در فرانسه و هلند (به‌ترتیب در ۲۹ مه و ۱ ژوئن ۲۰۰۵) و رای قاطع "نه" مردم این دو کشور که از بنیان‌گذاران این اتحادیه هستند (۵۵٪ و ۶۲٪) بار دیگر تشکیل کشورهای متحده‌ی اروپا را به‌زیرعلامت سؤال برد. برخی این امر را شکست پروژه این اتحادیه ذکر کردند. کسانی‌دیگر گفتند که نورو- پول واحد اروپا- نمی‌تواند دوام بیاورد و باید به ارزش‌های ملی برگشت. برخی دیگر هم زمینه را برای رفتن زیر نئولیبرالیسم آتلانتیکی به سرکردگی آمریکا، مناسب یافتند. در همین ارتباط، جک استراو وزیر امور خارجه‌ی انگلیس در پارلمان آن کشور اعلام کرد که دولت انگلستان همه‌پرسی قانون اساسی اتحادیه‌ی اروپا را، با توجه به "نه" فرانسه و هلند، در وقت موعود غیرضروری تشخیص می‌دهد و آن را به وقت مناسب نامعلوم دیگری حواله داد. پراگماتیست‌های انگلیسی طرف دار آمریکا، بدین وسیله کوشیدند تا دیگر کشورها با تبعیت از آنها پای تصمیم‌گیری در باره‌ی قانون اساسی اتحادیه‌ی اروپا نرفته و از این طریق زمینه را برای حرکت به‌سوی آلترناتیو بازار نئولیبرالیستی به‌رهبری آمریکا مناسب سازند. حداقل در کوتاه‌مدت چنین نشد. زیرا بلافاصله پس از این رای‌های "نه"، ژاک شیراک رئیس‌جمهور فرانسه به دیدار صدراعظم آلمان گرهارد شرویدر رفت و آنها متفقا تاکید کردند که برای وحدت اروپا باید همچنان تلاش کنند.

وزیر امور خارجه‌ی لهستان آدام روتفلد اظهار داشت که علیرغم وتوی فرانسه و هلند، همه‌پرسی در مورد قانون اساسی اتحادیه‌ی اروپا در لهستان در وقت موعود انجام خواهد گرفت - لهستانی که از متحدین آمریکا در تجاوز به عراق بود - دولتهای پرتغال، ایرلند و لوکزامبورگ نیز تاکید کردند که همه‌پرسی در کشورهای متبوعشان صورت خواهد گرفت و بدین ترتیب دولت انگلستان تاحدی منفردگردید.

اما بدین ترتیب شکاف سیاسی آشکاری در میان دولتهای گردآمده در اتحادیه‌ی اروپا در رابطه با تاکید روی تحقق بدیل اروپائی و یا چرخش به‌سوی بازار آزاد آتلانتیستها (بدیل آمریکائی) به وجود آمد که در لفافه‌ی اختلاف بر سر سهمیه‌ی هر کشور و تقسیم بودجه‌ی اتحادیه‌ی اروپا بین فرانسه و انگلستان خود را بروز داد. ژاک شیراک رئیس‌جمهور فرانسه انگلیس را متهم کرد که باید از تخفیف ۳ میلیارد نوروئی سهمیه‌ی سالانه انگلستان، که مارگارت تاچر از سال ۱۹۸۴ در پرداخت سهمیه‌اش به بودجه‌ی اروپا گرفته بود، دست بردارد و "باید بابقیه‌ی اروپا هم‌بسته‌گی نشان دهد" و انگلیسیها فرانسه را متهم کردند که بخش بزرگی از بودجه اروپا در بخش کشاورزی را می‌بلعد. دعوای سیاسی در مورد آینده‌ی اروپا، ظاهرا در حد سهم بردن از کیک اروپا خود را نشان داد (در اجلاس سران اروپا در بروکسل در ۱۶ - ۱۷ ژوئن) و تونی بلر در این زمینه یک راند به شیراک باخت ضمن این‌که در به تعویق انداختن و مسکوت گذاشتن قانون اساسی اروپا بر رقبش چیره‌شد.

علی‌الاصول کسی که ریگی در کفشش نباشد، با وحدت کشورها به‌شرطی که با دید تحقق دموکراسی، ترقی و سوسیالیسم مطرح شود، نمی‌تواند مخالف باشد. پس اگر مخالفتی با چنین وحدتی صورت می‌گیرد - چه در سطح حاکمین و چه در سطح مردم - باید به دنبال یافتن علل پایه‌ای آن بود.

اگر دوران حاکمیت فئودالیسم در اروپا را کنار بگذاریم که در بیش از ۱۲۰۰ سال پیش، شارلمانی سرزمینهای وسیعی از چکسلواکی تا ایتالیا و بخشی از اسپانیا را در زیرامپراتوری خود گردآورده و بر این سرزمینها حکومت می‌کرد، در ۳۰۰ سال اخیر و پس از تشکیل ایالات متحده‌ی آمریکا به رهبری بورژوازی، به‌دنبال جنگها و ستیزهای ۱۵۰ ساله، نیرومند شدن آن در اواخر قرن نوزدهم و تبدیل آمریکا به یک قدرت قوی امپریالیستی که به قصد جهان‌گشائی وارد صحنه‌ی رقابتهای بین‌المللی شده بود؛ این امر برای بورژوازی تکه‌پاره شده‌ی اروپا، که آن‌هم قصد رقابت در عرصه‌ی جهانی

داشت، جذاب می‌نمود. هرچند که در اروپا به‌دلیل ناموزونی در رشد اقتصادی - سیاسی - فرهنگی و وجود کشورهای رقیب، صحبت از اتحاد کشورها و نه ایالات - آن‌طور که در آمریکا صورت گرفت - از ابتدا مطرح گردید. در قرن نوزدهم، ویکتور هوگو نویسنده نامدار فرانسه فراخوان پی‌ریزی "ایالات متحده اروپا" را که تلویحا زیر هدایت فرانسه می‌بایستی شکل می‌گرفت، طرح نمود که پشتیبانی افراد سرشناس دیگری را نیز به دست آورد.

اما در کشورهای اروپائی، رشد ناموزون شدیدی حکم‌فرما بود: در شرق اروپا امپراتوری فنوئال - بورژوازی روسیه قرار داشت که صادراتش به اروپای غربی و مرکزی ارتجاع و دیکتاتوری بود. در غرب اروپا نیز امپراتوری بورژوائی انگلیس قرار داشت که، به مثابه ابرقدرتی امپریالیستی و صاحب مستعمرات وسیعی که در آنها "آفتاب هیچ‌گاه غروب نمی‌کرد"، تلاش می‌کرد تا برتری خود را حفظ کند. هرچند که رشد سریع آمریکا، ژاپون و آلمان قدرت آن را به‌چالش طلبیده بودند. مع‌الوصف وسوسه‌ی ایجاد کشورهای متحده اروپا نه تنها برای حاکمین قاره‌ای اروپا و به‌ویژه تحت هدایت فرانسه و آلمان، بلکه برای محافل و احزاب سیاسی اروپا و به‌ویژه برخی از سوسیالیست‌ها که مخالف جنگ و ستیز در اروپا بودند، از بین نرفت.

لنین در بحبوحه‌ی جنگ جهانی اول، در برخورد به شعار "کشورهای متحده اروپا" در ۲۳ اوت ۱۹۱۵ نوشت: "اگر این شعار در چهاردیوار سیاسی برآورده شود، آن‌گاه اعتراض به‌آن یعنی گفتن این‌که این شعار بر روی انقلاب سوسیالیستی پرده می‌افکند و یا موجب تضعیف آن می‌گردد و غیره، به‌هیچ‌وجه صحیح نخواهد بود. اصلاحات سیاسی که در جهت واقعا دموکراتیک به‌عمل می‌آید و به‌طریق اولی انقلاب‌های سیاسی، در هیچ مورد، هرگز و در هیچ شرایطی نمی‌تواند بر روی شعار انقلاب سوسیالیستی پرده‌افکند و یا موجب تضعیف آن گردد. برعکس این اصلاحات همیشه انقلاب سوسیالیستی را نزدیک می‌کند، بروسعت تکیه‌گاه آن می‌افزاید. یعنی قشرهای جدیدی از خرده‌بورژوازی و توده‌های نیمه‌پرولتاریا را به مبارزه‌ی سوسیالیستی جلب می‌نماید...."

ولی اگر شعار جمهوریهای متحده اروپا، که با موضوع سرنگون نمودن سه رژیم از مرتجع‌ترین رژیم‌های سلطنتی اروپا (منظور روسیه، آلمان و اتریش است - ن.) و در راس آنها رژیم سلطنتی روسیه توأم گردیده است، به‌عنوان یک شعار سیاسی به‌کلی غیرقابل ایراد است. در عوض مسئله‌ی کاملاً مهم دیگری باقی می‌ماند که مربوط است به‌مضمون و معنای اقتصادی این شعار. از نقطه‌نظر اقتصادی، امپریالیسم یعنی صدور سرمایه و تقسیم جهان از طرف دولتهای "پیشرفته" و "متمدن" استعمارگر. تشکیل کشورهای متحده اروپا در شرایط سرمایه‌داری یا محال است و یا عملی است ارتجاعی" (آثار منتخب در یک جلد - ص ۳۸۴)

و یا "تشکیل کشورهای متحده اروپا در رژیم سرمایه‌داری مساویست با سازش درباره‌ی تقسیم مستعمرات. ولی در رژیم سرمایه‌داری جز زور نمی‌تواند اساس و اصل دیگری برای تقسیم وجود داشته‌باشد." (همانجا)

و بالاخره "البته سازش‌های موقت بین سرمایه‌داران و دولتها... شدنی است. اما درباره‌ی چه‌چیز؟ فقط درباره‌ی این‌که مشترکا سوسیالیسم را در اروپا سرکوب کنند و مشترکا در مقابل ژاپون و آمریکا از مستعمرات خود حراست نمایند." (همانجا - ص ۳۸۵)

این تحلیل طبقاتی صحت خود را کماکان حفظ کرده‌است. اما رشد سرمایه‌های مالی به سطح سرمایه‌های فراملی، روند و قطب‌بندیهای ناشی از رقابتهای فشرده‌تر انحصارات فراملی، ایجاد جمهوریهای متحده اروپا را حادثتر از قبل در دستور کار دولتهای اروپائی قرار داده‌است.

در فاصله‌ی دو جنگ جهانی اول و دوم، بار دیگر از جانب سرمایه‌داران صنعتی، ادغام و هماهنگی صنایع فولاد و ذغال سنگ در اروپا پیش کشیده شد و آریستید بریان وزیر امور خارجه‌ی آن وقت فرانسه در سخنرانی خود در جامعه ملل در ۵ سپتامبر ۱۹۲۹ پیش‌نهاد تشکیل اتحادیه‌ی اروپا را داد که در زمینه‌ی اقتصادی کارا باشد: از جمله حذف گمرکات و ایجاد روابط فدرالی در میان کشورهای اروپا. (ژرار بوسسوا "پایه‌گذاران اروپا" - ۲۰۰۴ - ص ۵۱، به نقل از لوموند دیپلوماتیک - مه ۲۰۰۵)

جنگ جهانی اول نه تنها مسئله‌ی تقسیم مناطق نفوذ و مستعمرات را به سود آلمان حل نکرد، بلکه باشکست آلمان و اجبار آن به پرداخت غرامت جنگی هنگامت به‌فاتحان، پس از جنگ و بروز بحران

بزرگ اقتصادی سالهای ۱۹۲۹ - ۱۹۳۳ ، باردیگر خواست دستیابی به مستعمرات انگلستان در آلمان قوت گرفت و منجر به جنگ جهانی دوم شد. اما هیتلر نیز مایل به وحدت اروپا زیر چتر آلمان بود.

پس از جنگ جهانی دوم شعار وحدت اروپا باردیگر از سال ۱۹۴۵ پیش کشیده شد که نهایتاً در سال ۱۹۵۷ به همکاری بین ۶ کشور (فرانسه، آلمان، ایتالیا، هلند، بلژیک و لوکزامبورگ) در مورد صنایع ذغال و فولاد، انجامید. این تلاشها طی نزدیک به ۵۰ سال اخیر منجر به عضویت ۲۵ کشور در این بازار مشترک شده است. برخی دیگر از کشورها نیز در انتظار ورود به این اتحادیه هستند. گرچه با ایجاد کمیسیون و پارلمان اروپائی، باز شدن مرزهای این کشورها به روی عبور و مرور انسانها و کالاهای کشورهای دیگر بدون محدودیتهای گمرکی، همکاریهای اطلاعاتی، ایجاد ارز واحد نورو و برخی نرهای واحد در سطح اروپا، تا حدودی اتحادیهی اروپا انسجام یافته، مع الوصف بر عکس عدم حل نهائی مسئله ارز واحد، ارتش واحد و قانون اساسی واحد، این وحدت در سطح شکنندهای باقی مانده است.

تا آنجا که به دولتهای مدافع سرسخت اتحادیهی اروپا مربوط می شود که نمایندهی سرمایه های بزرگ فراملی هستند و کثان کثان می خواهند کشورهای اروپائی را زیر حکم بی قید و شرط این سرمایه ها بکشانند، رای "نه" به قانون اساسی به معنای پایان گرفتن کار این اتحادیه نیست. با تضاد منافع و رقابتی که سرمایه های انحصاری بزرگ فراملی اروپا با مشابه شان در آمریکا دارند، لذا از این به بعد نماینده گان آنها در دولتهای اروپائی منتهای کوشش خود را به کار خواهند بست تا پروژه اتحادیهی اروپا به بن بست کشانده نشود و مقاومت در مقابل حرکت های سکتاریستی تونی بلر در خدمت به هژمونی طلبی آمریکا شدیداً ادامه خواهد یافت.

اما نئولیبرالیسم اروپا در کسوت "اتحادیهی اروپا" تنها با رقبای آمریکا، چین یا هندوستان و غیره در کشمکش نیست، بلکه مردم اروپا را نیز در برابر خود می بیند. دولتهای اروپائی به خوبی می دانند که رساندن این "اتحادیه" تا به این مرحله، اساساً ناشی از استفاده از ترفندهای پارلمانتاریستی بوده و هر وقت که پای رفاندوم پیش آمده، آنها شدیداً نگران شده اند. زیرا که مردم اروپا عمل کرد انحصارات فراملی را در ۳۰ سال اخیر دیده اند و بدتر شدن وضعیت رفاهی شان و نیز تشدید شکاف بین فقر و ثروت و بی کاری و عدم امنیت شغلی را با پوست و گوشت خود لمس کرده اند و رغبتی به ایجاد اروپای متحد تحت رهبری انحصارات فراملی، ندارند.

در مقابل این خطر، دولتهای اروپائی حاضر به دادن امتیاز به دولتهای ناراضی در اروپا بوده هستند و تمام سعی خود را به کار می برند تا این اتحاد شکننده تر نشود. اما رای "نه" به اروپای میلیاردیها به معنای یک پارچه بودن مردم اروپا در برابر حاکمین فعلی نیست. سه نیروی رقیب برای تعیین سرنوشت اروپا با هم در جدال هستند: سرمایه های بزرگ انحصاری فراملی، سرمایه های متوسط و کوچک داخلی و بی سرمایه ها (کارگران و زحمت کشان).

استراتژی سرمایه های بزرگ را در بالا بررسی کردیم که ضمن این که از اتحاد اروپا دفاع می کنند، در این اتحادیه به دنبال منافع انحصاری خود هستند و این رقابت انحصارات فراملی را نباید با انگیزه "ملی" توضیح داد. زیرا آنها در جریان حرکت برای بلعیدن کل اروپا، کاملاً حاضرند که از منافع ملی شان صرف نظر کنند. اما سرمایه های متوسط و کوچک حاضر به انداختن طوق بنده گی سرمایه های بزرگ بر گردن خودشان نیستند. این سرمایه ها با داشتن نفوذ قابل ملاحظه ای در میان مردم اروپا و با به کار گیری لطائف الحیلی نظیر: تکیه به ناسیونالیسم تا حد عظمت طلبانه و افراطی؛ فاشیسم خارجی ستیزی (نمونه موضع حزب اولترا ناسیونالیستی ژان ماری لوپن در فرانسه و دیگر احزاب از این دست در کشورهای دیگر اروپا)، پیش کشیدن هویت مذهبی اروپائی (نظیر مخالفت در پارلمان اروپا با ورود ترکیه و آلبانی و...) که مسلمان هستند به اتحادیهی اروپا، مطرح ساختن این که در صورت ادغام کشورها در اتحادیه فدرالی اروپا، امتیازات رفاهی، اقتصادی و سیاسی موجود در کشورهای خودی شان از بین خواهد رفت (امری که روز به روز از بین برده می شود و صرفاً مربوط به آینده نیست) و استفاده از این حربه ی آخری در جلب طبقات محروم اروپا به زیر پرچم خود در مخالفت با اروپای متحد و بالاخره تبلیغ بدتر شدن وضعیت طبقات محروم، در صورت باز شدن دروازه

های اروپای غربی بر روی کارگران اروپای شرقی و دیگر کشورهای فقیر جهان و غیره از جمله حربه‌های تبلیغاتی اینان به شمار می‌روند. هدف این تبلیغات ایجاد زمینه برای افزایش نقش سرمایه‌های متوسط و کوچک در رهبری دولتهای اروپائی می‌باشد.

فراموش نکنیم که در ۳۰ و اندی سال گذشته، با رشد سرمایه‌های بزرگ فراملی و قرار گرفتن آنها در راس جوامع اروپائی، سرمایه‌های متوسط و کوچک در ابعاد گسترده‌ای رو به ورشکستگی گذاشته، امتیازات قبلی خود را از دست داده و تعداد اندکی نیز در باتلاق سرمایه‌های بزرگ (به‌ویژه در بورسها) تا خرخره فرو رفته اند و دست‌وپا می‌زنند. در نتیجه مقاومت‌شان در برابر پیروزی سرمایه‌های بزرگ فراملی روزبه روز شدت می‌یابد.

و اما مخالفت کارگران و زحمت‌کشان، در شرایط فقدان احزاب کمونیست رهبری کننده قوی و صاحب نفوذ در میان توده‌ها، اساساً متکی بروخیم‌تر شدن وضعیت معیشتی و حقوق مدنی خودشان است: نظیر بی‌کاری روزافزون و مزمن، پائین آوردن و منجمد کردنمزدها تحت بهانه‌ی رکود اقتصادی، پای‌مال کردن دست آوردهای مبارزاتی آنان در عرصه‌های بیمه‌های اجتماعی و درمان، بهداشت و مسکن، آموزش و پرورش، مهدکودک و کودکستان، دوره‌های تحصیلی و دیگر حقوق اجتماعی - سیاسی. کارگران و زحمت‌کشان به‌حق می‌بینند که در زیر پرچم سرمایه‌های بزرگ، آتیه‌ی خود و خانواده‌های‌شان نه تنها تامین نیست بلکه شدیداً و باز هم بیشتر به‌خطر خواهد افتاد.

درست است که سرمایه‌های بزرگ فراملی برای سلطه‌یابی بر جهان و چاپیدن ثمره نیروی کار کارگران و ثروتهای طبیعی مردم جهان، باهم در رقابت هستند، اما رقیب خطرناک‌تر و بزرگ‌تر آنها، نیروی کار جهانی است که برای از بین بردن هرگونه سلطه‌ی سرمایه بر خود و بردیگر زحمت‌کشان، مبارزه کرده و جهانی آزاد و فارغ از سلطه و تبعیضات طبقاتی، جنسی، نژادی، ملی، مذهبی، فرهنگی را خواستار است.

بنابراین مسئله‌ی کارگران و زحمت‌کشان اروپا و در پیشاپیش آنها کمونیستها، ضمن مخالفت با اروپای میلیاردرها، برافراشتن پرچم اروپای متحد کارگران و زحمت‌کشان می‌باشد. "نه‌ی آنها نه ملی‌گرایانه‌است و نه کوسموپولیتیک. پرچم آنها انترناسیونالیسم پرولتری است که نه تنها وحدت مردم اروپا، بلکه وحدت مردم جهان را براساس احترام متقابل به هم خواستار است، جهانی بدون مرز و تبعیضات و بدون استعمار وستم از هر نوع.

این‌که در مبارزه با سرمایه‌های بزرگ، در شعارهای طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان موقتا تشابهاتی با شعارهای سرمایه‌های کوچک و متوسط، پیدا شده، به‌معنای دیدگاه واحد آنها روی اروپای کشورهای مستقل نیست، بلکه به‌معنای هم سوئی موقتی در مبارزه علیه سرمایه‌ی بزرگ است که دشمن عمده‌ی کارگران و زحمت‌کشان اروپا می‌باشد. درحالی‌که تضاد سرمایه‌های متوسط و کوچک با سرمایه‌های بزرگ حاکم در اروپا، نه بنیادی که سیاسی - اقتصادی است و گذرا.

بنابراین طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان در مبارزه علیه سرمایه‌های بزرگ در اروپا باید اساساً روی اتحاد محکم و استوار خود در این مبارزه حساب بازکنند و در این راستا وحدت خطمشی سیاسی و وحدت تشکیلاتی نیروهای کمونیست به‌خاطر هدایت کارگران و زحمت‌کشان جهت براندازی سلطه‌ی سرمایه و ایجاد اروپای آزاد و سوسیالیست، اروپای بدون مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و توزیع و بدون مناسبات کارمزدی، از اهمیت زیادی برخوردار است.

نه به اروپای میلیاردرها! نه به ناسیونالیسم، شووینیسم و فاشیسم! پیش به سوی اروپای آزاد و سوسیالیست! چنین است خواست اکثریت مردم اروپا که در زیر سلطه‌ی سرمایه‌های بزرگ بیش از پیش له می‌شوند.

۲۸ خرداد ۱۳۸۴ - ابراهیم